

حمد

بنام خدا که نامش سبحان است
قابل صفت خورد وکلان است
زنده جان بزبان خودگویان است
که خدای من غفور و غفار است
هستی من از هستی فراوان است
که نعمت من صبح تا شام است
ازین نعمت دنیا شکرگذار باش
که الله (ج) عطا کرد و فادار باش
اگر تلاش نماید جوینده هستی
اگر بشتا بید یا بینده هستی
هر چیزی را که خواهست کرده
جهان را به نعمت مست کرده
خزانه پنهان را بمقصد جستجو
تا که تلاش نماید به یافتن آرزو
هیچ نعمت بدون زحمت نیست
حرکت بدون برکت نیست

حرکت یک نام زنده گی ایست
سعیه وتلاش کاری بنده گی ایست
هرگاه تلاش زنده گی کردی
می فهمی که زنده گی چیست
اگر تلاش در زنده گی نکردی
نمی دانی این چیست یا آن چیست
خدای مهربان با من وتو است
بدون شناخت الله چیزی هم نیست
عقل وشعور ارزش انسانی است
بدون عقل وشعور انسان نیست
علمی انسان راتکمیل کرده درقران
پس بهترین راجستجوکنید در فرقان
در هر زنده وبیجان یک قوت است
در زره اتم هست کرده دنیای بیکران
شعر: ننگیالی بخرکی

نعت

محمدرسول دین ورهنما، تا ادم شود اصلاح
اخیرن پیغام آوردن از خدا، تا شود برامت رهنما
برصراط المستقیم، عهد پیمان شد محمدرهنما
نازل شد، قران برروح پاک محمد مصطفی
شکرگویم که محمد پیامبر دین شد
قران کتاب خدا است بر او نازل شد
اگر من خطا کنم خطا را میبخشد
شفیع به مسلمان است، مسلمان را میبخشد
قاضی است درروز محشر محمد
رهنمای مسلمان است از بدتر و بهتر
انچه را که از قران امؤخته ام
از برکت دین اسلام امؤخته ام
دایم صلوات برروح پاک محمد
اخیرن و اولین دین وه دنیا محمد
صفات انسانی در وجود پاک محمد
هم درین دنیا وهم در عقباً محمد
مایوسی به مسلمان زبینه نیست

شفعت به مسلمان همیشه زیست

هرکه را دارد ایمان به محمد مصطفی

افضل و نیک است در آخرت به نزد خدا

ان روز که محمد نبی اظهار شد

قصر کسره چپه وه ویران شد

دل کفار آن روز به گریان شد

که دین اسلام به مکه رونما شد

این بنده عجز را ننگیالی با د

دست به دوعاست بریالی باد

شعر : ننگیالی - بخرکی

مکتب

مکتب جای درس و تعلیم است. درین محیط علمی شاگردان میتواند که تعلیم و تربیه را یاد بگیرد، مکتب بعد از خانه دوم محیط تربیوی است که شاگردان میتواند، بشکل علمی، ادبی، کلتوری و عدتهای اخلاقی را بیا موزد.

شاگردان مکتب با بچه ها و دختران که محیط مکتب را ندیده ، تفاوت بیسار دارد. شاگرد مکتب همیشه پاک و نظیف می باشد. و بزرگان در داخل مکتب و خارج از مکتب سلام و احترام میکند. ولی؛ بچه های که تربیه را یاد نه گرفته سلام و احترام کلانهار انمی فهمند. شاگردان مکتب که تربیه را از معلم، پدر و مادر یاد گرفته، همیشه با ادب میباشد.

همچنان شاگرد بالای تربیه در مکتب تعلیم را هم بیاموزند، تابه زبان مادری خود نویشتن و خواندن را بتوانند، مکتب جای علم و عرفان است، شاگرد مکتب باید از معلم خود درسهای نورایا دریگیرد. و در مضامین ساینسی واجتماعی باید رسیدگی کرده بتوانند. کتابهای خود را پاک نگاه کنند. کاری خانگی و کتابهای درسی خود را پاک نگاه نماید، همچنان در صفای مکتب سهم فعال را بیگیرند. تا معلمین مکتب و اداره مکتب از شاگرد خود راضی باشند.

حضرت محمد {ص} در سال ۵۷۰م در مکه مکرمه بدنیا آمد. نام پدرشان عبدالله بود. که پیش از بدنیا آمدن حضرت محمد {ص} وفات نموده، نام پدر کلان شان عبدالمطلب بود، همچنان در سن پنج سالگی مادرش وفات نمود. بعد از وفات مادرش خود عبدالمطلب پرورش محمد {ص} را بدوش گرفت، و یگانه نگهبان وی بود.

حضرت محمد {ص} درس چهل سالگی به پیامبری محسوب گردید، و اخلاق نیک داشت، ازین خاطر حضرت محمد لقب نیک

وامین را کمایی کرده بود. مردم به محمد(ص) باور و اعتماد داشت، مال مردم را امانت نگاه میکرد، مردم عرب را از بت پرستی منع کرده. و به یکتا پرستی دعوت نمود، وی از قوم قریش بود و قوم قریش محمد(ص) را دوست داشت، حضرت محمد(ص) درس بیست پنج (۲۵) سالگی بابی، بی خدیجه که یک زن نیک بود، ازدواج کرد. و بی، بی خدیجه اولین زن بود که بر محمد(ص) ایمان آورد و مسلمان شد. وی در مقابل کفار زیات مبارزه کرد، تا از راهی مصلحت امیز اسلام را قبول نمایند. حضرت محمد(ص) بسیاری موضوعات را از طریق مصلحت با مردم حل و فصل می نمودند. و مردم هم روز بروز طرفدار اسلام میشد، تا کی دامن اسلام گسترش یافت و تعداد مسلمانان روز بروز زیات میشود. اگرچی کفار زیات کوشش کرد که راه اسلام را بند نمایند ولی خدا طرفدار اسلام بود تا که اسلام پیروز شد. و ب مردم دنیا قرآن را به قسم تحفه ماند تا مسلمانان بعد از رحلت حضرت محمد(ص) درین راه مسقیم سوق نماید، حضرت محمد در سال ۶۳۳ م برابر با ۱۱ هجری رحلت نمود. بعد از محمد(ص) مسلمانان راه نیک اسلام را به تعقیب نمود. و به حضرت ابوبکر صدیق (ض) که یک مسلمان نیکو و شخص مخلص بود بیعت دادند. و اولین خلیفه اسلام برگذار شد.

ارزش صلح

جنگ بدبختی، بی اتفاقی و بربادی رابه ارمغان می آورد. در شرایط جنگ هیچ وقت مردم آرام نمی باشند، جنگ اگر در یک مملکت باشد یا در یک قوم و فامیل باشد به نفع هیچ کس نیست، خانه، قوم و وطن رابه بربادی میکشانند. وقتی جنگ باشد مردم کار کرده نمی توانند و نا ربا خود تهیه کرده نمی تواند. در شرایط جنگ مردم مهاجر میشوند و به سختی زنده گی میکنند. در شرایط جنگ مردم کشته میشوند، والدین بی اولاد میشوند و اطفال بی پدر و مادریتیم میشوند. جنگ اقتصادی مملکت را خراب میکند. در هر مملکت که جنگ باشد آن مملکت غریب و ناتوان میباشد. در آنجا همیشه مردم هم از بین میروند، و راه بدبختی باز میشوند.

امروز که در افغانستان جنگ است مردمی افغانستان به مهاجرت مجبور شدند. ازین جهت افغانها نظربه هر وقت دیگر ارزش صلح را خوب میدانند.

فلهذا مادر عمل دیدم که جنگ یک تباهی است. و صلح یک نعمت انسانی است. در صورت صلح آبادی وطن است. کشت، کرونده و تعلیم و تربیه جای تفنگ، اسلحه و ویرانی را میگیرد. در شرایط صلح اطفال به مکتب میروند. درس و تعلیم را یاد میگیرند. که در آینده یک کسبکاری مسلکی شود. تا در آینده یادا کتر، انجنیر، معلم و یا در بخش زراعت مسلکی و متخصص شود. در صورت صلح ما میتوانیم که از راهی تجارت تولید مملکت رابه ممالک دیگر صادر نمایم و ازین صادرات خود مفادات را بدست بیاوریم. در صورت صلح ما میتوانیم که اطفال خود رابه جایگاهی تفریحی ببریم تا نیازمند یهای تفریحی خود را مرفوع نمایند، صلح برای

تمام جهانیان یک ضرورت مبرم است. ازین لحاظ جهانیان کبوتر را سمبول صلح نامیده. که هر وقت در مجالس صلح ازین سمبول استفاده میکند، وقتی که در جهان صلح نباشد جهانیان به سختی زنده گی میکند. کبوتر سپید سمبول صلح و شعار بین المللی صلح است. این سمبول جهانیان را متحد ساخته و هر کس که در مقابل صلح عمل میکنند، از طرف مردم صلح دوست کوبیده میشود. فلذا زنده باد صلح.

لطیفه

اتحاد و وحدت

بودن بود در یک جنگل سه تادوست بود. موش، آهو و سنگ پوشت، که هر وقت یکجای میشود، قیصه و صحبت می نمودند. روزی بود که تمامی روز آهو بچشم نخورد، و تمام روز نیا آمد. رفیق آهو هر یک موش و سنگ پوشت بسیار پریشان شدند، موش گفت: بیا که در تلاش آهوشویم، تا آهو را پیدا کنیم، ممکن آهو بما ضرورت داشته باشد. اگر ما امروز بدر آهونخوریم پس دوستی ماچی شد؟ سنگ پوشت گفت: آها... راست میگی ولی! ما کجا آهو را پیدا کنیم؟ موش گفت: پس همین طور هم دست به الاشه شیشته نمی توانیم، ممکن آهو در کدام مصیبت خواهد گرفتار باشد؟ از هر دو دوست صلاح بر این شد که دوست خود را پیدا کند. و به یاری و کمک شان برسد، موش پیش شد، سنگ پشت آهسته، آهسته در پشت موش روان است. تمام روز گشت تا که آهو بیچاره را یافت. دید که آهو در جال صیاد بند مانده بود، آهو که رفقای خود را دید نهایت خوش شد. و صدا کرد

گفت: نزدیک نیاید که سیاد ظالم شمارا هم میگیرد. موش بدون آنکه به آهو گوش بیگیرد شروع بکار خود کرد. و دندانهای تیز را بکار انداختند، در چند دقیقه جال صیاد را پاره، پاره کرد و دوست خود را از چنگ صیاد ظالم نجات داد. وقت که سیاد آمد که دید آهو از جال فرار کرده بود، بسیار خشمگین شد، و همراهی خود فکر کرد... با خود گفت: امکان دارد که در همین ساحه فعلاً هم آهو باشد. آهو به موش گفت: ما و شما خود را پنهان کرده میتوانیم، ولی؛ دوست ماسنگ پوشت چی خواهد کرد، موش گفت: من مشکل ندارم، و شما صیاد را مصروف بیسازد. واهسته، واهسته بیرون که سیاد باز هم به امید گرفتن شما بیاید، درین وقت سنگ پشت هم تاییک جای خود را میرساند. و آهو عین طریقه و عمل را بکار برد، صیاد پشت آهو دوید... ولی؛ آهو را گرفته نه توانیست. صیاد و آهو دور رفتند، سنگ پشت هم از نظر صیاد پنهان شدند. و دوستان سابقه باز هم به یک اتفاق و اتحاد در جنگل میگشت و زنده گی را پیش میبرد.

زن

زن حوصله و توانمندی مرد است

پیدایش انسان از برکت زن است

زن باید ستایش شود شب و روز

بدون زن نشود هیچ مردی پیروز

زن یک نام مقدس بنام بی، بی است

که مهربان خصوصیت مادری است

اگر محبت زن نباشد د رین جهان

عشق هم نبود در زمین و آسمان

محبت زنده گی چندین رقم نعمت دارد

یک اش وطن د یگر در اغوش مادر دارد

زن اگر مادر باشد در پاهای مادر جنت است

زن اگر خانم باشد خانم زینتی خانه است

زن ضعیف و ناتوان نیست با خبر!

زن افریننده وجود انسان است بی خبر

هر که مهر و محبت زن را نه شناخت

او خطا کار است دین و دنیا خود را باخت

من ننگیالی شدم به مهر مادر

نام مادر بلند است در هر ممبر



افغانستان

افغانستان مملکت است در قلب آسیا که پنج هزار تاریخ دارد. تمدنهای گوناگون، گوناگون افغانستان باعث شناخت این مملکت است. مذهب زرتشتی که یک مذهب تاریخی و باستان بود، درین سرزمین سرزده مردم افغانستان در طول تاریخ خود با شهامت و وطنپرستی بود، هر وقت در تجاوز دشمن مقاومت و غیرت خود را نشان مینمودند. افغانستان یک مملکت اسلامی است، ولی اقلیت هندو مذهب و سیکها هم در افغانستان آزادانه زنده گی میکند. افغانستان یک مملکت کوهستانی است، که معدن فروان دارد. از برکت کوههای بلند چشمهای آب صاف، دشتهای سرسبز، تپه های قشنگ و زراعت خوب دارد.

نفوس افغانستان در حدود ۲۸ میلیون میباشد، بیرق افغانستان سه رنگ دارد. سیاه - سورخ و سبز، همسایه افغانستان از شمال تاجیکستان، از بکستان و ترکمنستان موقعیت دارد، در جنوب افغانستان پاکستان و در شرق افغانستان پاکستان، کشمیر یک بخش هندوستان و چین، در غرب افغانستان ایران موقعیت دارد. افغانستان یک مملکت آزاد است که در سال ۱۹۱۹م استقلال خود را به راهبری علیحضرت امان الله خان گرفت. پیدوار افغانستان گندم، پشم، جو، جوار، میوجات که مشهور آن عبارت است: از توت، سیب، ناک، انار، انجیر، خربوزه و تر بوز میباشد.

پایتخت افغانستان کابل و شارهای مهم آن عبارت است از: کابل، کندهار، مزار، هرات، ننگرهار، کنر، لغمان، پروان، پکتیا، کندز،

غزنی، کلات، هلمند، سنمگان، غزنی و غیره میباشد، که مجموعاً دارای ۳۴ ولایت میباشد. و همچنان میلت‌های باهم برابر دارد.

که زبان‌های مختلف را استعمال مینماید. ولی؛ زبان رسمی افغانستان پشتو و دری است. که هرافعان به این دوزبان باید گفت کرده بتوانند.

چهار فصل افغانستان

وطن عزیز ما افغانستان چهار فصل دارد. بهار - تابستان - خزان و زمستان. هر فصل برای خود لذت خاص دارد.

زمستان: موسم و هوای زمستان یخ میباشد، درین موسم درختان و گلها برگهای خود را میریزد، مرغها در غارها و پناهگاهها پنهان میشوند، درجه حرارت پایین میشوند، در بعض مناطق افغانستان مثل کابل، غزنی، بلخ، بدخشان و دریگرو ولایت هوا منفی صفر و بسیار خنک میشوند. اما؛ در بعضی مناطق روزهای زمستان درجه حرارت به صفر و یا مثبت هم میباشد. مانند: کندهار، ننگرهار، کنر و غیره که هوای زمستان معتدل میباشد. برفهای زمستانی زخیره آب است. که در دریاها میرزد و زمین‌ها را آبیاری میکنند.

تابستان: موسم تابستان که موسم گرم میباشد. درین موسم میوه‌های هر قسمی پیدامیشود، آب‌ها در دریاها زیاد میشوند و جو یها پراز آب میباشد، در تابستان هر نوع لبنیات، میوه، حبوبات، پیدامیشوند. این موسم هم مثل زمستان در هر ولایت هوای گرم و معتدل را دارد. در کندهار، ننگرهار، لغمان، کنر هوا بسیار گرم میشوند. اما؛ در کابل، غزنی،

بدخشان و سمت شمال افغانستان هواً نسبی خوب میباشد. میوه‌های مشهور این موسم عبارت است : از انگور ،توت، زردالو، الوچه، خربوزه، تربوز، شلیل، شفتالو و غیره میباشد.



خزان: در موسم خزان هوا معتدل میباشد. اما ؛ هواروبه یخ شدن میرود، و بادهای موسمی می‌ورزد . که ازین جهت بادهای خاک بادهای شدید می‌ورزد، مرغا از یکجابه دیگر جاه‌افزار مینمایند. برگهای درختان اول سرخ و زرد میشوند و پس برگها میریزند، تمام باغها خشک میشوند. و خزانده گان همچنین درختان برای خود غارهای مناسب و گرم را پیدا مینمایند، تا آماده گی به زمستان بگیرند.

زمستان : موسم زمستان در افغانستان در بعض منطقه بسیار خنک و یخ میباشد و در بعض مناطق جنوب و شرق هوا گرم و معتدل میباشد. در موسم زمستان برف و باران زیاد میشوند، کوه‌ها از برف پور میشوند، حتا بعضی درختها و زمین پر از برف میشوند که منظره خاص و قابل تماش و دیدنی بخود می‌گیرد. زمستان در افغانستان بر مردم غریب سخت تمام میشود.

بهار : بهار شروع فصل سال است، درختان که در زمستان بی برگ و بی ثمره بودند ، شگوفه میکنند و سرسبز میشوند. در دشتها

ودامنه های کوه هاگلای رنگارنگ سرمیزنند بلبلان در باغها و گلزارها به آوازخوانی شروع میکنند، پرنده ها آشیانه میسازند. چوپان رمه و حیوانات را به چراگاه هامیبرند. دهقان به کشت و کار شروع مینمایند. مردم کوچی از یک جابه جای دیگر کوچ میکنند. هوای بهار برای درختان، نباتات و صحت انسان و حیوان فایده میرساند. و بلاخره چهار فصل که از گردش زمین به دور افتاب میگردد به وجود میاید، هر فصل طبعی دارای ازش میباشد.

افغانستان کوهستانی ۶۷ فیصد آن کوه های بزرگ ۳۳ فیصد زمین زراعتی و آبی فصلی دارد.

ادب نان خوردن

ادب یک صفت انسانی است، انسان باید در جریان زنده گی خود ادب داشته باشد. ادب انسانی در هر بخش زنده گی جدا است.

و ضرور است که ادب انسانی را مراعت کنیم، ادب در مقابل بزرگان، در مقابل ناتوان، در مقابل زن و مرد، ادب درویش زنده گی خود، در وقت رفتن، در وقت خوردن، در حالت گفتگو زدن و غیره ... ادب باید مراعت گردد. خوردن غذا که یکی از رویشهای انسانی است باید ادبش مراعت گردد، در وقت غذا باید متوجه باشیم: که دستهای خود را پاک بشویم و در شروع بسم الله الرحمانی الرحیم را بگویم، غذا را پیش از همه شروع نه کنم اول باید حق به کلانها داده شود تا کلان خانه غذا را شروع نماید و به تعقیب آنها ما هم شروع به غذا نمایم. غذا باید از پیش روی خود خورده شود، و بدون اجازه از پیش روی دیگران نان و یا چیزی

دیگر راکش نه کنیم، در وقت نان خوردن باید زیادگپ نزنیم، متوجه نان خود باشم، اگر پیش روی من کدام غذا باشد باید بادیگران شریک سازیم، از ضرورت زیاد غذا را نخورم، که خدا ناخاسته مریض نشویم. و بعد از نان خوردن دستهای خود را پاک بشویم .
و در آخر در جمع کردن دسترخوان همکاری نمایم. ما انسانها برای هر کار ادا ب و قوانین را دارم. غذا خوردن هم در کلتور ما اصول برای خود دارد که بطور ذیل است .

اول : پیش از خوردن غذا دستهای خود را با آب پاک بشویم .

دوم: لقمه ها را باید خورد گرفته و خوب بجویم تا خوبتر و بهتر هضم شود.

سوم : لقمه یی را که از ظرف میگیریم باید از پیش روی خود بیگیریم.

لطیفه:

یک مریض پیش دو کتور رفت و برایش گفت: شکم من درد میکند.
دکتور پرسید: چی خورده یی؟ مریض گفت: نان سوخته خورده ام.
دکتور به مریض گفت: برو اول چشم های خود را اتداوی کن .

لطیفه:

دوکاندار انگور فروش سرانگور خود استاد بود و به آواز بلند صدا میکرد، تازه لیمو آمده قسمت خورش میخورد ، همچنان تازه، تازه انگور صدا میزند. درین حال یک راه روتیر میشد، از دوکاندار انگور فروش پرسان کرد این انگور است؛ شما چرا به صدای بلند چیغ میزنی که لیمو تازه رسید؟ دوکاندار صدا کرد و گفت : چپ باش که زنبور خبر نه شود.

لطیفه :

پیشک حریص پیشک تکه گوشت در دهن داشت نا گهان در آب چهره خود را دید و تصور کرد پیشک دیگری گوشت رابه دهن گرفته است. خواست آن را بگیرد ، اما تکه گوشت از دهنش افتاد و آن را آب برد.



یک داستان فولکلوریک

{ بزک چینی }

دریکی از روزهای زمستان که برف میبارند. نازوبه اسدورزاق گفت: امروز بیرون نمی رویم. فردا که افتاب شد. یک اد مکی برفی قشنگ می سازیم. حال بیا بید ، که برای تان قیصه بزک چینی را بگویم.

اسد گفت : بسیار خوب ؛ امروز بیرون نمی رویم وقصه بزک چینی را می شنویم.

نازو به گفتن قصه شروع کرد.

بودنبود؛ یک بزک چینی بود. این بزک چینی سه چوچه داشت ، نام هایش انگک، بنگک و کلوله سنگک بود. هر صبح که بزک چینی برای چریدن می رفت به چوچه هایش می گفت: چوچه های قشنگم ، من میروم، تا آمدن من دروازه را برای هیچ کس باز نکنید. چوچه هایش می گفتند بسیار خوب. هر شام وقتی که بزک چینی از چراگاه پس می آمد دروازه را می زد. چوچه هایش می گفتند، کیست که دروازه را میزند؟

بزک چینی می گفت: چوچه های قشنگ من انگک، بنگک و کلوله سنگک دروازه را برای مادر تان باز کنید.

چوچه هایش پس از شنیدن صدای مادر با خوشی به طرف دروازه می دویدند و آن را باز میکردند.

یک روز صبح، یک گرگ در نزدیکی خانه بزک چینی می گشت، وقت که بزک چینی از خانه بیرون رفت گرگ آمد و دروازه را زد، چوچه های بزک چینی گفتند، کیست؟ که دروازه را میزند؟

گرگ صداخودرامثل بزک چینی ساخت وگفت:چوچه هایی قشنگ من؛انگک،بنگک وکلوله سنگک دروازه رابرای مادرتان بازکنید.

چوچه های بزک چینی که آواز مادرخود را بی وقت شنیدند حیران ماند.گرگ بازهم صداکرد.چوچه هافکرکردند که مادرشان است دروازه را بازکردند ،گرگ به داخل خانه خیززد.انگک وبنگک راقرت کرد.کلوله سنگک درپشت یک سنگ پنهان شد.

دیگرکه بزک چینی ازچراگاه آمد دروازه رازد.کلوله سنگک که بسیار ترسیده پنهان شده بود نزدیک دروازه آمد وپرسان کرد، کیست که دروازه رامیزند؟ بزک چینی جواب داد،چوچه های قشنگ من انگک،بنگک وکلوله سنگک دروازه رابرای مادرتان بازکنید.کلوله سنگک دروازه راباترس ولرزه بازکرد.وقتی که بزک چینی به داخل خانه آمدانگک وبنگک را ندید. کلوله سنگک راپرسان کرد که انگک وبنگک چه شد؟ کلوله سنگک جواب داد: بعد ازرفتن شما،چیزی آمدوآنهاراقرت کرد.

بزک چینی بسیار پریشان شد.زودازخانه برآمد مگرحیران بودکه چه کند ؟وکجابرود؟.چنددقیقه بعدباقهروپریشانی به طرف خانه روبارفت وسربام خانه روباه خیززد.روباه ازدرون خانه صدا کرد :

کیست سربامک لرزانک من؟

خاک می ریزاند دراشک مهمانک من

آشک مهمانک مرا شور کردی

چشم مهمانک مرا کور کردی،

بزک چینی جواب داد.

من استم بزک چینی

دوشاخ دارم بالای بینی

کی خورده انگک من

کی خورده بنگک من

کی می آید به جنگ من ؟

گرگ جواب داد:

نخورده م انگک تو

نخورده ام بنگک تو

نمیایم به جنگ تو

بعد از آن بزک چینی به خانه های شیروپلنگ رفت و پرسان
کرد. آنها جواب دادند که چوچه هایش را نخورده اند.

پس از آن بزک چینی بطرف خانه گرگ رفت و سربامش خیز زد.

گرگ از داخل خانه صدا کرد.

کیست سربامک لرزانک من؟

خاک می ریزد در آشک مهمانک من

اشک مهمانک مرا شور کردی

چشم مهمانک مرا کور کردی

بزک چینی جواب داد :

من استم بزک چینی

دوشاخ دارم بالای بینی

که خورده انگک من؟

کی خورده بنگک من؟

کی می آید به جنگ من؟

گرگ گفت :

من خورده ام انگک تو

من خورده ام بنگک تو

من میایم به جنگ تو

فردا صبح بزک چینی بایک کوزه شیرپیش آهنگرفت و گفت :

این شیر را بگير و شاخ های مرا خوب تیز کن.

اهنگر شیر را گرفت و شاخ هایش را خوب تیز کرد.

پس از آنتر گرگ یک کوزه از خاک پر کرد و برای آهنگر برد و گفت:

این شیر را بگیر و دندان هایم را تیز کن.

آهنگردید که گرگ کوزه را از خاک پرکرده است و شیر در آن نیست، قهر شد، همه دندان های گرگ را کشید و در جای دندانهایش پخته ماند. روز دیگر بزک چینی و گرگ به میدان جنگ رفتند گرگ صدا کرد. (اول تو شروع کن) بزک چینی گفت: (نی تو اول شروع کن). گرگ پس رفت و پیش آمد و ب طرف بزک چینی خیز زد ، بسیار کوشش کرد که او را بخورد، مگر تکه های پخته از جای دندانهایش افتاد و چیزی از دستش نیامد. پس از آن بزک چینی به طرف گرگ دوید و با شاخهای تیز خود به شکم گرگ زد شکم گرگ پاره شد و چوچه هایشان به زمین افتاد.

انگک و بنگک از شکم پاره شده گرگ بیرون آمدند. بزک چینی با چوچه هایش باخوشی بخانه رفتند.

اسد و رازق از این قصه بسیار خوش شدند. فردا که آفتاب بود و هوا خوب بود، هر سه شان یک اد مک برفی قشنگ ساختند و آن روز را به خوشی تیر کردند.



معلم

معلم رهنما و مهربان است

مانند مادر و پدر جان است

ما باید معلم را احترام کنیم

که خوبی این جهان است

انسان اشراف المخلوقات است

به رهنمای معلم دنیا آباد است

معلم شب و روز در تلاش است

در تربیه اولاد سرگردان است

ماباید به هدایت معلم رفتار نمایم

اودر کارهای نیک هدایت کار است

بدون معلم دنیا من نا فهم است

در قافله یک رهنا به کار است

شاگرد امروز صبحا استاد است

قانون دنیا بدین منوال است

علم شروع میشوند از الف تا بی

ختم اش است در ه و ه یا ی

اگر مابخوبی اجرا کنم کاری خانگی

حتمی است که استاد کند خوشحالی

معلم را بشناس کان علم و ادب است

این شاگرد صبحا استاد مهاذب است

ننگیالی افتخار میکنند بنام معلم

که وطن آباد میشود به زور تعلیم

ننگیالی – بخرکی

ضربالمثل

با ما نشینی ما شوی – با دیگ نشینی سیا شوی

برادر با برادر – حسابش برابر

کج بشین راست بگو

دست شکسته کار میکند دل شکسته نی

آفتاب به دو انگشت پنهان نمی شود

یک بام و دو هوا

جو کشت کنی جو می برداری ، گندم کشت کنی گند م.

اگر آسیای بابا است به نوبت است

دیر رسیدن بهتر است از نارسیدن

قدریک سیب را ندانی اگر باغ را بدهیم هم فایده ندارد

سنگی که زورت نمی رسد ماچ کرده بجایش بمان

آب را نادیده موزه را از پایت نکش

کور هر روز عصای خود را گم نمی کند

پای خود را برابر گلیمت دراز کن

جای که دود هست سودهست
صدای دول ازدور خوش است
نام رستم بی از رستم
کوه، به کوه نمی رسد آدم، به آدم میرسد
اگر دیدی بازی اگر نه دیدی دوزدی
شتر دزدی به خپ، خپ نمی شود
نامش کلان دهش ویران
بارکج به منزل نمی رسد
گردن نرم را شمشیر نمی خورد
زمیستان میرو سیاهی به زغال می ماند
چاه کن پایش در چاه، چاه کن چاه درپیش، چاه کن خودش در چاه
نه! اینقدر شیرین شوی که کس بخوردت.
نه! آنقدر تلخ باشی که کس دور بیندازد ت .
پشت هر شب روز است
به زبان گونگه مادر خود می فهمد – زبان زاغ را زاغ می فهمد
ماهی را هروقت از آب بگیری تازه است
آرزان بی علت نیست قیمت بی حکمت نیست
اگر گوه بلند است بر سر خود راه دارد.

کوزه هر روز نمی شکند.

هر روز عید نیست که کلچه بخوری.

دل بدل راه دارد .

شوله خود را بخور و پرده خود را بکن

خربوزه از خربوزه رنگ میگرد.

سنائی شاعر توانادر دربار غزنویان

آنکه امروز سالها از وفات شاعر توانا حکیم سنائی میگذرد، ولي یاد آن مرد نامدار فراموش نشده ، او یک مبتکر، شعر در سبک مثنوی بود، که بعد از آن هم هیچ وقت جای سنائی را کس پر نه کرده ، اودر شعر خود یک فلسفه اجتماعی راجای نموده بود. اگر چه در شعری



پشتومولوي صالح محمد کندهاري هم راهي حکم سنائی را تعقیب نموده وبهترین تعقیب کننده سبک مثنوی بحساب میرود ودر شعری پشتوصنعت مثنوی رابکار برده ،لیکن در ادبیات دری شعری مثنوی حاکم سنائی بی مثال وبکرمانده. دانشمند توانا حکیم سنایی که در زمان دوران غزنویان می زیست،عالم وشاعر گران مایه ی زبان دری بحساب میرود،حکیم سنایی که در غزنه جایگای علم وادب وخت بدنیا امده وخدمات شایسته رادر دنیای علم وفرهنگ نموده ومایه فرهنگی هرافغان با احساس مییابد.وماهم حق این فرهنگ دوست راباچند جمله وسوانح

مختصر حکیم سنایی رابشاگردان انجمن علمی احمدشاه بابا تقدیم می نمایم .

حکیم سنائی در سال (۴۷۳ هجری قمری) در شهر غزنه (واقع در افغانستان امروزی) دیده به جهان گشود، و در سال (۵۴۵ هجری قمری) در همان شهر چشم از جهان فرو بست.

در دیوان سنایی ابیاتی به چشم می خورد که در آن سنایی خود را "حسن" خوانده است. در این بیت سنایی می گوید:

حسن اندر حسن اندر حسنم تو حسن خلق و حسن بنده حسن
در ابتدا سنایی طبق عادت آن زمان به دربار سلاطین روی آورد و به دستگاه غزنویان راه پیدا نمود. او در ابتدا به مداحی پرداخت تا اینکه یکباره شیدا شد و دست از جهان و جهانیان شست. سنایی چند سالی از دوران جوانی را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذراند. می گویند در زمانی که در بلخ بود به کعبه رفت. بعد از اینکه از مکه بازگشت مدتی در بلخ ماند. در سال ۵۱۸ هـ ق به غزنین برگشت. یادگار پرارزش سفرهایش مقداری از قصاید وی می باشد. بعد از بازگشت به غزنین می گویند که خانه ای نداشت و یکی از بزرگان غزنین بنام خواجه عمید احمد بن مسعود به او خانه ای بخشید و سنایی تا پایان عمر در غزنین در عزلت یا گوشه نشینی به سربرد. و در این ایام مثنوی حدیقه الحقیقه را نوشت، که یک مجموعه نظم بود.

وطن

وطن مادر است و اغوش مادر است مهربان

هوای وطن و فضائی آرام است روح و جان

میوه سرشال وطن ما نیست در جهان

وطن عزیز است و عزیز دوست انسان

سرسبزی و شادابی وطن نیست در جهان

خوشی و ارمش انسان است در خاندان

آن کس که دشمن وطن دشمن من است

جان من را بیگیرد وطن را نکند ویران

من عزیز دیار خود را خیلی دوست دارم

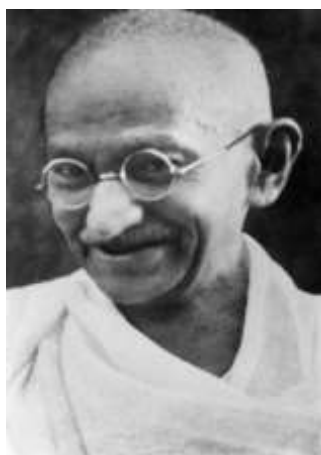
اگر به عزیز من بدنگاه کند میشود پشیمان

این راز محبت را از لطف مادر وطن اموختم

فریاد را بشنو که فریاد است فریاد برهان

دوری از وطن فریاد بلبل هزار داستان است

بشنو که مادر هم عاشق اولاد صالحان است



گاندی – موهندوس کرم چند (مهاتما)

در شهر پوربندر (20 oktober 1869, [Porbandar India](#)) متولد شد. و برای کسب دانش عازم انگلیستان گردید و پس از تمام تحصیلات به وطنش بازگشت. نخست در بمبی و بعد در افریقا جنوبی به کار سیاست وارد شد. در اثر مبارزه او برای دفاع از هندوستان مقیم آنجا در سال ۱۹۲۱م یک هیئت انگلیسی به آنجا رفت و قسمتی از مقررات ظالمانه را لغو نمود. وی پس از این پیروزی به هندوستان برگشت و مبارزات سخت تری را آغاز نمود. روز بروز به پیروان او افزوده می شد و این وضع خودگاندی را در کاری که آغاز نموده بود مصمم تر نمود.

قدرت و نفوذ او چنان شد که در سال ۱۹۲۱م کنگره ملی همه اختیار تش را بوی واگذار کرد. او باشیوه خاصی که در مبارزه داشت (مقاومت منفی) کشمکش هائی بوجود آورد و در سال ۱۹۲۲م زندانی شد. و او را به جرم توطئه علیه حکومت به محکمه کشاندند او به شش سال حبس محکوم شد ولی مدت زندانی بودن او دو سال بیشتر دوام نداشت و پس از آزادی به ریاست کنگره ملی هندوستان برگزیده شد. و با عزم راسخ تر به مبارزه خود ادامه داد. و مرتبه انگلیسها و اروا نه زندان نمود لیکن هر دفعه به علت محبوبیت جهانی و استفاده از اعتصاب غذا از زندان رهائی یافت تا اینکه در سال ۱۹۴۶م انگلیستان طرحی را برای استقلال پیشنهاد کرد و در نتیجه در سال ۱۹۴۷م آزادی هند را اعلام گردید ولی سال ۱۹۴۸م تروریستی بنام رامینات باگلوله ای به زنده گی او خاتمه داد.

ونگذشت نتیجه مبارزات طولانی خود را به چشم ببیند.

زبان و گرامر

زبان یک وسیله افهام و تفهم است در بین انسانها و همچنان زبان عبارت از مجموعه سمبولها و اصوات قراردادی است که بر معنی و مفهوم موجودات دلالت دارد.

زبان از نگاه زبان شناسی بر دو قسم است . زبان تحریری و زبان شفاهی یا زبان گویشی.

زبان گویشی: که شامل گفتن ، شنیدن است، زبان شفاهی بایپیداش انسان بدنیا آمده، انسانها دهها هزار سال پیش زبان گویش را استعمال میکرد.

زبان تحریری : بعد از تجمع انسانی با کشف و فعالیت انسانها بوجود آمد، که در حدود چهار و نیم هزار سال تا پنج هزار سال تاریخ دارد. و بعد از کشف زبان مکتوبی یا تحریری انسانها مکتوب را نوشت و کتابها بمیان آمد. و اسناد تاریخی از یک نسل به نسل دیگر به میراث مانده، که تجارب گذشته نسل به نسل قابل استفاده انسانها شده. امروز ما از برکت زبان تحریری مکتوب ها را نوشته میکنم. و کتابهای علمی ، مذهبی و تاریخی را از هزارها سال پیش با خود دارم. و بواسطه زبان مکتوبی و اسناد تاریخی ما امروز می فهمیم که تاریخ انسانهای قدیم چه بود، مناسبات اجتماعی در بین انسانها چه رقم بود؟ مناسبات افغانستان در طول تاریخ خود با مناسبات ممالک بیرون مرزی، با همسایه گان ممالک ماچی رقم بود؟ و همچنان تاریخ وطن خود را بخوبی خوانده میتوانم. که ازین

جهت زبان مکتوبی درتاریخی انسانی ارزش واهمیت خودرا دارد.

زبان نوشتارمهم است.با تاریخ ،ادبیات و علم کمک زیادکردند. ازین جهت هردوزبان درزنده گی انسانی اهمیت خود را دارد.ما باید زبان مادری خودرا فراموش نکنیم،تابتوانم که به کومک زبان مادری خودتاریخ فامیل،قوم وملت خودرا بشناسیم.

وانجمن علمی وادبی احمد شاه بابا درین راه زحمت متحمل شده ودرخدمت زبان رسیمی افغانستان پشتووفارسی کوشش کرده. وزبان مادری افغانها رابیرون ازمرزافغانستان به افغانهایاددادند. وهمیشه درین راه مبارزه خودرا مداوم میسازد.

افلاطون دانشمند یونانی انسان راحیوان ناطق تعریف نموده.

پس زبان رابایدیادیگیریم.ودریادگرفتن زبان دوجیزقابل ارزش است (صوت – حرف)، درین جاما میتوانیم که ازحرف وصوت کلمه رابوجودبیاوریم،وازکلمه جمله بسازیم،وجمله بامتن وگرامر ساخته میشود،گرامردر ادبیات ودستور زبان زیادارزش دارد. یک جمله مکمل بدون مبتدا وخبرشده نمی تواند. اگر درجمله صحیح گرامر صحیح استعمال نشودآن جمله ناقص میباشد. بطور مثال :اگر بگویم {نان – احمد خانه – را - خود میبرد} این یک جمله ناقص است ، که مبتدا وخبر در آن جمله در نظر گرفته نشده.

ولی اگر نویسته کنیم :احمدنان خودرا خانه میبرد.درین جمله اسم مبتدا جمله وامدوم میبرد در آخر جمله فعل استعمال شد. جمله صحیح

شد. پس لازم است که برای صحیح فهمیدن دستور زبان فارسی باید اصطلاحات گرامر را یاد بگیریم .

حرف : صدای است که به تنهای معنی نمی دهد. مثل : ز - ا - ب - ث - ج و غیره....

کلمه : ان لفظ معنی دار را میگوید که کم و بیش از دو حرف ساخته شده باشد. مثال: من - تو - شما - کتاب - خانه و غیره

جمله : عبارت از یک متن است که کم و بیش از چند کلمه متشکیل شده باشد . و بدو نوع است (جمله مکمل - جمله نامکمل)

جمله مکمل : آن جمله را گویند که بشکل مکمل اجرا شود و مفهوم کامل داشته باشد. بطور مثال : دیروز به مکتب در وقت حاضر شدم. فریدنان خود را در خانه میخورد . او زود، زود رفته نمی تواند.

جمله نامکمل : آن جمله را گویند که مطلب درست از آن گرفته نمی توانیم. مثال: احمد قلم - بریالی رفت - من خربوزه. و غیره. و این هم یک چند جمله عمومی بخاطر تکرار...

مثال: من خانه میروم، خانه ی من از مکتب دور است، من افغانستان را دوست دارم - افغانستان وطن افغانها می باشد. و غیره

انواع جمله : جمله یک بخش نحوه یا سنتیکس می باشد. که هر جمله از نگاه استعمال خصوصیات خود را دارد. بطور مثال: جملات ذیل

امریه جمله : فرید زود برو کتاب تان را بیارید!

سوالیه جمله : شما کاری خانگی کردی یانه ؟

عادی جمله : من مکتب میروم . من نان خود را خوردم.

قیدی جمله : جمله قیدی در بین جمله تاثیر خود را بر فعل و صفت می اندازد. مثال: جان محمد در پیراهن سرخ بازار رفت. ناز و خنده کرده بخانه آمد. خانه فرید در جنگل است . که درین جا سورخ – خنده و جنگل کلمه قیدی میباشد.

فعلی جمله : که یک کار دران جمله ذکر شده باشد. مثال: شما قاب را به احمد دادی.

جمله اسمی : درین جمله نام شی و یا اسم جنس ذکر میشود. مثال { کتاب رفیق زنده گی است. } من گل را خوش دارم .

برای اینکی محتوا جمله را خوب بشنا سیم لازم است که این اصطلاحات گرامری را با ارتباط جمله در نظر بگیریم .

۱ – ضمیر ۲ – صفت ۳ – فعل ۴ – قید ۵ – وصل ۶ – ربط

گرچی در بالا ارکان مهم جمله را توضیح نمودیم ولی؛ در اینجا تعریف مختصر این ارکان هم ضروری میدانم .

ضمیر: کلمه است که بخاطر اختصار جمله استعمال میشود.

مثال: این – آن – من – تو – ما – شما – او – انها و غیره .

صفت: یک حالت خاص جمله است که در جمله تاثیر می گذرد.

واسم را مشخص میسازد. مثال: ادم سیاه – گل زرد – قلم نو – ادم قد پخش . و غیره.

فعل: کلمه ایست که به معناکاری می آید. مثال: میروم - رفته بودم - میروم ، گریه - خنده - خوردن - دیدن - آوردن و غیره . کلمه فعل از نگاه زمان سه نوع میباشد . حال - گذشته - آینده که ما حالات فعل را به ماضی - حال - و استقبال هم شناخته میتوانیم.

حال: که یک کار در زمان حال اجراء شود. میروم - میبرم - میخورم - مینویسد و غیره .

ماضی : وقت که یک کار در زمان گذشته اجراء شود فعل ماضی گفته میشود. مثال : من گلهارافروختم - مکتب را وقت خلاص کردم - کتاب را خواندم .

استقبال: اگر یک کار در زمان آینده اجراء شود. مثال: شماتاریخ تا صفحه نهم یادبگیرد، فریدانگور می خرد. فرید کتاب می آورد.

قید: آن کلمه ایست که در جمله بر صفت و اسم قیدوراد کند.

مثال: جان محمد پای لوچ به بازار رفت. درین جاه پیلوچ یک قیداست در جمله که حالت را بر جان محمد وارد نمود.

حرف وصل: حرف وصل همیشه دو جمله را با هم وصل می نماید . مثال: فریده و فرید رفت. او گفت فرید مریض است. لیکن او نه امد . شما میخواهی؟ یانه میخواهی؟. هرچی گفتم گوش نه گرفتی. درین جا حروف وصل عبارت است از: (و، او، یانه ، هرچی).

معلم صاحب باید تمام اصطلاحات گرامری را تشریح نمایند. و در جملات استعمال نماید، تا شاگرد بطور عملی گرامر را بفهمند.



احمدشاه بابا

اعلیحضرت احمدشاه بابا مؤسس افغانستان نوین در سال ۱۱۳۵ قمری زنده گی داشت که مطابق (1773 – 1723 م) که از ان کود کی گرم و سرد روزگار را دیده و تلخی جنگ، زندان و تبعید را چشیده بود، در پناه برادر بزرگش ذولفقار خان جوانی رشد ، با تمکین و وقار، هوشیار و دراک و دور اندیش و بردبار یا شکیبابا آمد.

او در سن ۱۷ سالگی وارد قشون نادر افشار شد و بر اثر فعالیت، جسارت، دلیری و تدبیری که داشت مورد توجه دربار قرار گرفت، نخست بحیث افسر گارد محافظ و بعداً به رسمت معاون قشون افغانی کسب محبوبیت نمود. بعد از آنکه نادر توسط سران دربار خود در خبوشان به قتل رسید، احمدشاه با نیروی شش هزار نفری خود بسوی کندهار رهسپار و جرگه ئی را در مزار شیر سرخ کندهار برای انتخاب زعیم ملی از میان خود افغانها تشکیل داد، و سرانجام بعد از (۹) روز گفت و شنود ، شاملان جرگه وی را در سن (۲۵) سالگی به عنوان پادشاه افغانستان تعیین نمود. و بانصب خوشه گندم در دستاروی توسط صابر شاه کابلی پادشاهی وی رسماً اعلان شد.

احمدشاه بنا بر خدمات بزرگ، اخلاق و تقوا شخصی که داشت از طرف مردم به عنوان «بابا» که بزرگترین لقب در میان افغانان است نامیده و شناخته شد. زیرا احمدشاه بابا تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمی نهاد و دستار می بست و عوض تخت بر زمین مفروش می نشست و مستقیماً با مردم در تماس می شد. با تواضع و پیشانی گشاده سخن می زد و در حل و فصل قضایا جانب انصاف را می گرفت.

احمدشاه بابایک سیاستمدار، شاعر و پادشاه مهربان بود. در وقت او نقشه افغانستان تا دهلی، سمرقند و بخارا گشایش یافته بود. و مردم بینظیر بود، خانواده نادر افشار را بابسیار عزت به ایران خودش برد. که این کار باعث خوشنودی فایل نادر افشار گردید.

روزهای هفته

۱- یک شنبه

۲ - دوشنبه

۳- سه شنبه

۴- چهارشنبه

۵ - پنج شنبه

۶ - جمع

۷ - شنبه

هر هفته هفت روز و شب میباشد. و چهار هفته یک ماه میشود.
و همچنین دوازده ماه یک سال میباشد. و یک سال دارای چهار فصل میشود. که عبارت است: از بهار – تابستان – خزان و زمستان میباشد.

بهار: در بهار هوا خوب و معتدل میشود، بارانها زیاد می بارد، پرند ه گان اشانه میسازد، و درخت شگوفه می کند.

تابستان: در تابستان هوا گرم میشود، درخت میوه میکند. و مردم افغانستان. بخاطر سائیری به باغها میروند و میوه می کند.

خزان: در خزان برگ درختان میریزد، بادهای زیاد میشود. و مردم به زمستان و گرم کردن خانه تیاری میگیرند.

زمستان: در زمستان هوا یخ میشود، روزها کوتاه میباشد. و مردم لباسهای گرم و پشمی میپوشند.

ترانه زمستان

واه، واه زمستان امد

تماشاه یخبندان امد

مابه یخ مالک میرم

مابه برف جنگان میرم

همه انتظار من

همه رفقای من

میپوشم لباس خود

تاگرم کنم جان خود

واه،واه زمیستان امد

تماشاه هرافغان امد

من میبم کوهای خود

ازوطن زیبای خود

این وطن نعمت است

زمستان اش برکت است

واه ،واه برف کوچیان امد

سیل و تماشاه آبی روان امد

این برفی سفید نعمت است

این برفی سفید برکت است

هرسال که زمستان امد

خوشی به هرافغان امد

پایتخت ممالک جهان

دنیا ئی من خانه مشترک تمام انسانها می باشد. این دنیای زیبارابایدما انسانها نگهبانی کنیم،تاریخ انسانی این دنیا بیش ازده هزار(۱۰۰۰۰) سال میشود.درین دنیا بسیار نژادها،زبانها و کلتورهای گوناگون انسانی میباشد.وظیفه هر انسان است که دنیا را نگاه کند.ودرین دنیا همه انسانها

حق دارند که کلتور، زبان و تاریخ خود را حفظ نمایند. هرکس که در هر جاه زنده گی می نمایند، آن جایگاه مملکت او است. و هر مملکت از خود بخش‌های مختلف و ولایت می داشته باشد. و مهم ترین ولایت مملکت پایتخت آن مملکت می باشد. افغانستان دارای ۳۶ ولایت می باشد و پایتخت افغانستان ولایت کابل است. پایتخت به معنی مهم ترین ولایت است که خانه پاچاه و یا ریس جمهور می باشد.

همچنان دنیای که متشکیل از آب و خشک می باشد، به پنج بخش تقسیم شده. که سه بخش آن آب احاطه کرده و دو بخش کره زمین خشک یا خاکی می باشد. بخش مهم آب عبارت است: از اقیانوس کبیر – اقیانوس هند – اقیانوس منجمد شمالی – اقیانوس اطلس – و آب مدیترانه. ازین جمله بحرالاقیانوس شمای بردو بخش تقسیم شده، که یک بخش آن همیشه یخبندی می باشد. و بخش دوم آن آب گرم است.

زمین به پنج بخش تقسیم شده که هر بخش زمین را بر اعظم می گوید که عبارت است از: آسیا – اروپا – امریکا – افریقا و استرلیا درین پنج بر اعظم انسانها زنده گی میکند. که هر بر اعظم مشتمل بر ممالک گوناگون تقسیم شده. و هر مملکت از خود پایتخت دارد. بطور مثال مالازهر بر اعظم بعضی ممالک مشهور را با پایتخت معرفی می کنم.

آسیا	آسیا
نام مملکت	پایتخت
افغانستان -	کابل
هندوستان -	دهلی
ایران -	تهران
پاکستان -	اسلام آباد
تاجیکستان -	دوشنبی
ازبکستان -	تاشکند
ترکمنستان -	عشق آباد

بغداد	اعراق -
دمشق	سوریه -
تل حبيب	اسرائیل -
ریاض	عربستان سعودی -
بیروت	لبنان -
عمان	اردن -
توکیو	جاپان -
پکن	چین -
اولان باتور	مغولستان -
آستانا	قزاقستان -
دمشق	عمان -
هانوی	ویتنام -
پیونگ یانگ	کره شمالی -
سؤل	کره جنوبی -
انقره	ترکیه -
بائوکوک	تائلند -
اروپا	اروپا
لندن	انگلیستان -
برلین	آلمان -
پاریس	فرانسه -
دنهاگ	هالیند -
بروکسل	بلجیم -
ژنیو	سویس -
کوپنهاگن	دنمارک -
ستکهلم	سویدن -
اسلو	ناروی -
ماسکو	روسیه -

پولیند -	وارسا
هنگری -	بوداپست
رومانیه -	بخاریست
بلغاریه -	صوفیه
ایتالیه -	روم
یونان -	اتن
هسپانیا -	مادرید
اتریش -	وین
افریقاء	افریقاء
مصر -	قاهره
لیبی -	طرابلس
الجزیره -	الجزیره
سودان -	خارطوم
سومالی -	موگادیشو
کنگو -	برازاویل
انگولا -	لوندا
کنیا -	نایروبی
افریقای جنوبی -	افریقا جنوبی
چاد -	نجامنا
نیجر -	آبوجا
ایتوپی -	آدیس ابابا
تانزانیا -	دارالسلام
زامبیا -	لوزاکا
مراکش -	مراکش
زیمبابو -	هراره
بوتسوانا	گابرون
نامیبیا -	ویندهوک
امریکا	امریکا
اضلاع متحده امریکا -	واشنگتن

آ تا وا	کانادا
هاوانا	کوبا
برازیلیا	برازیل
سانتیا گو	چیلی
بوینس آیرس	ارژانتین
سن سلوادور	سلوادور
کاراکاس	ونزوئلا
بوگوٹوا	کلمبیا
پاراماریبو	سورینام
تگوسگالپا	هندوراس
مانوگوا	نیکاراگوا
پانامه	پانامه
کیتو	اکوادور
گواتیمالا	گواتیمالا
مکزیکوستی	مکزیک
ناسائو	باهاما
سن جوزی (سان خوزه)	کستاریکا

قیصه ای ماهی گیر

بودنبودیک کریه نزدیک بحربود،همیشه درین بحریک جوان بنام هیرو شیماتاروبود.که روزمره می امدوماهی رامیگرفت،یک روزکه روزی آفتابی بود.نزدیک ماهیگیربچها جمع شده بود،که توجوهیروشما تاروراجلب نموده.اوهم نزیک بچهارفت وبچهاکه مصروف عزاردادن یک سنگ پشت خوردوکوچک بود،هیروشیماتاروازابچهاخواهیش نمود تا سنگ پشت راازبچهاریهاکند.ولی! بچهابه گف ماهیگیرتاروگوش نمی گرفت.وهیروشیماتارورایک ادم باوله ودیوانه حساب می کرد. هیرو شیماتاروهرچی عزروزاری کرد،نتیجه نداد.اخیربه بچها پیشنهادکردکه

این سنگ پشت را برایم بفروش ،بچه‌افکر کرد که این دیوانه سنگ پشت را می‌خره باید بفروشم،با خود گفت: پشت سنگ خیلی زیاد است .

بچه‌گفت: می فروشم سنگ پشت را به ماهیگیر هیروشماتارو فروخت، هیروشماتارو سنگ پشت کوچک و مقبول را خرید و نوازش کرد. بعد از آن پس در بحر سنگ پشت کوچولو را انداخت. تار و از کاری خود خوش شد. سنگ پشت هم که از چنگ بچه‌نجات یافته بود به چالاکی خود را در بحری پایان پنهان نمود. ماهیگیر پس به ذوق خود یعنی ماهی گیری خود ادامه داد. درین وقت ماه هاتیر شده بود. و قیصه سنگ پشت بیخی از تار و فراموش شده بو که یک روز هیروشماتارو و مصروف چنگ انداختن ماهی است که ناگهان صدرا شنید .

و گفت: هیروشماتارو! من! من!... ماهیگیر هیروشماتارو! من! من! خود را دید و کس هم در نظرش نیامد.... باز هم صدرا شنید، که گفت : ای ! تار و جان من ام ان سنگ پشت که شما مرا از بچه‌های بی پروا نجات دادی.

هیروشماتارو طرف سنگ پشت رفت، دید که یک سنگ پشت کلان استاد است. سنگ پشت به هیروشماتارو پیشنهاد نمود: حالا ما شمارا به زیر دریا می‌برم تا شهر زیر دریا را تماشا کنی. و پادشاه زیر دریایی را هم ملاقات کنی. هیروشماتارو گفت اندیوال و رفیق خود را قبول کرد. در پشت سنگ پشت نشست ،سنگ پشت به طرف دریا حرکت کرد، در زیری دریایی دنیای دریایی را دید، بعد از آن یک درچه خورد آمد، سنگ پشت از درچه عبور کرد، زیر دریایی دنیای دیگر را دید که همگی خشکه و باغهای گل، باغهای میوه، آب روان، کوههای صاف و قشنگ را دید. اهسته، اهسته به قصر پادشاه رسید. سنگ پشت هیروشماتارو به پادشاه زیر دریایی معرفی کرد.

پادشاه گفت: این همان جوان مهربان و دلسوز است که شمارا نجات داد؟.

سنگ پشت بعد از احترام به پادشاه گفت: بلی! این جوان مرانجات داد و احترام کرد. پادشاه هم احترام را قبول نمود، هیروشیما تارو همچنان پیش آمد و قمر خود را به رسم احترام کمان ساخت، پادشاه احترام هیروشما را قبول نمود. و به دختر خود وظیفه سپرد، که شما باید مهمان نوازی نماید. دختر پادشاه هیروشیما را در جاهای شاهی و قشنگ برد، تا وقت هیروشما تارو خوب تیر شود. درین اسنا وقت بسیار تیر شد، یک روز هیروشیما تارو یک اندازه چورتی، ز هیرو دیق بنظر دختر پادشاه آمد. ازین جهت از هیرو شیما تارو پرسان کرد، ایا! پشت خانه و کریه دیق شودی، یا مریض هستی، هیروشما که بخاطر کریه دیق شده بود. گفت: کریه به یادم آمد. دختر شاه پس هیروشیما را به مقر تخت شاهی به پادشاه آورد. و هیروشما هم از شاه اجازه رخصت گرفت، شاه هم هیروشیما را رخصت داد، و سنگ پشت هیروشیما را پس پشت کرد. و دختر شاه هم او را تاجر پذیرایی کرد. و ه همچنان یک بکس سیاه را بطور تحفه و شرط محبت برایش داد. و گفت: این بکس نشانه ای محبت من است. هیچ وقت او را باز نه نمای، تا کی بکس بسته است، همه خوشی، طراوت و لذت دنیا با تو مییابد.

ولی! اگر بکس باز کردی همه خوش ها از پیش تان میرود. هیروشما تارو بکس را هم قبول کرد. و در پشت سنگ پشت سوار شد. به طرف خانه خود روان شد. سنگ پشت از بحر تیر شد و هیروشیما تارو را به آن ساحل رساند که از این جاه گرفته بود. و سنگ پشت را با احترام رخصت نمود.

هیروشما در قریه خود هم سنان یا هم عمر خود را نیافت همگی پیر شده بود. و آن پیر مردای وقت خود را ندیده، تمام شان بحق رسیده بود. هیروشما بسیار حیران بود. وقت زیاد تیر شده بود. ولی! هیروشما خوشحال بود درین زمان بسیار وقت تیر شده. ولی هیروشما نه فهمیده که وقت چطور تیر شد. بخاطر تشویش که داشت فراموش کرده بود. که دختر پادشاه گفته بود، که صندوق سیاه را باز نکنید، اگر صندوق را باز نمودی، تمامی خوشیها از پیش

تان می‌رود. چون هیروشما فراموش کرده بود، وقت که صندوق را باز نمود، از صندوق یک دودبرامد و دور هیروشیما تارار گرفت، همچنان دود رفت، هیروشما بسیار ناتوان و پیر شد، تمام خوش از پیش شان رفت و به مهر دختر پادشاه ارج گذاشت، محبت دختر پادشاه را فراموش کرد. تا که درین ناتوانی مرد.

یک داستان فلکلوریک از مملکت جاپان



حقوق مادر و پدر

مادر و پدر در درجه اول حق بالای اولاد خود دارد. اولاد از تولد تا طفولیت مشکلات زیادی دارد. و پدر و مادر نه تنها از نگاه جسمی اولاد خود را پرورش می‌دهد، بلکه، از نگاه روحی، اخلاقی و مدنی هم پرورش اطفال خود را می‌کند. یک ضرب المثل است که می‌گوید: (یک طفل کلان کردن با هفت شهر آباد کردن مساوی است). این حوصله پدر و مادر است که اولاد را سالم به اجتماع و وطن تقدیم میکند.

مادر: مادر طفل را نوزاد ماه در اغوش خود پرورش می‌دهد، بعد از تولد طفل این مادر است که شب و روز سرپرستی و نگهداری طفل خود را می‌کند، به مشکلات طفل خود رسیدگی می‌کند. و به هر سوال طفل جواب مثبت را می‌دهد. بعد از اینکه طفل کلان شد باز هم مادر متوجه تمام مشکلات اولاد خود می‌باشد. و در پاک نگاه کردن، توجه به غذا و صحت طفل می‌باشد. مادر تا

سن ده سالگی متوجه تمام ساتیریها و سلیقه طفل خود را میباید. اولین مکتب طفل همان محیط است که مادر به او لادهای خود پرورش میدهد.

پدر: پدر هم نظریه تقسیم کارخانه متوجه اطفال میباید. لیکن؛ اولین تماس طفل نظریه عضای دیگر خانه با مادر زیاد میباید. پدر چون در محیط بیرون از خانه مصروف کار میشود تماس شان کم میباید. ولیکن در تهیه کردن لباس و آوردن غذا و بیرون از خانه تعقیب و سرپرستی اولاد کار پدر میباید. مادر بدون پدر سرپرستی خانه نمی تواند به تنهای تمام مشکلات بیرون از خانه و داخل خانه راحل و فصل نماید. پدر کارهای جسمی و فیزیکی خانه را انجام میدهد. پدر متوجه اعمال تمام خانه و اولاد های خود میباید، پدر مسایل اقتصادی خانه راحل میکند. و تماس با اولاد ها در مقابل اجتماع را تعقیب میکند. تا اولاد شان در مقابل جامعه مردم و کلتور افغانی خود سالم باشد. اگر خدای ناخواسته اولاد یک فامیل در مقابل اجتماع، مردم و کلتوری افغانی بی پروا باشد، مردم در قدم اول به پدر و مادر انگشت انتقاد را میگیرند؛ که پدر و مادر اولاد را صحیح تربیه نه داده است. چون مسئولیت اولاد بدوش مادر و پدر است فلذا حق و حقوق پدر و مادر هم بر اولاد است. که احترام پدر و مادر را بجا نماید و در هر کار و سخن باید به پدر و مادر خود صلاح و مشوره نمایند. و هر وقت که پدر و مادر ضرورت به اولادهای خود را پیدا کرد باید با احترام و تعزیت ضرورت والدین خود را ادا نمیدهد. و در وقت پیری و زهیری دست والدین خود را بیگیرد. تاحق پدر و مادر خود را در سن جوانی و در سن پیری ادا نمایند.



قصه مادر و پسر

یک روز مادر در کارخانه مصروف غذاپخته کردن بود. که ناگهان پسرش یک لیست را پیش مادر خود گذشت، مادر دستی دستهای خود را خشک کرد. ولیست را دید، که در آن نویسته بود: شش افغانی خانه را پاک کردم - پنج افغانی آب را آورد م - چهار افغانی بالکون را پاک نمودم. و پنج افغانی از آوردن تابلت پرستاموئل شد. که مجموعه آن میشود. (بیست افغانی). مادر هم چیزی نگفت و در پشت کاغذ نوشته کرد: نوماه در اغوشم پرورش دادیم - و ده سال وجودت پاک نگاه نمودم و ده سال دیگر برایتان نان پختم حال (...xx) شما حساب نماید پسر خنده کرد و گفت: این را هم در قرض خود حساب کنی.

تمرین : معلم صاحب باید درباره حقوق پدر و مادر معلومات بدهد.

و از یک شاگرد هم پرسان شود و جائب پدر و مادر چیست؟ و چگونه میتوان رضاءیت آنها جلب کرد؟.



میرویس خان نیکه (بابا کلان ملت)

حاجی میرویس خان که در سال 1673م - تولدگردید و در سال 1715م وفات نموده. و از تاریخ (۱۱۱۹ - ۱۱۲۷ هـ) بقدرت رسید. پسر شاه عالم خان هوتکی بود و نواسه کرم خان هوتکی بود. مادرش بی، بی نازونام داشت. که یک شخص متدین، شاعر و عالمی و خت بوده. میرمن نازوبه میروس در طفولیت درس وطن پرستی رایاد داده بود، ازین جهت در بین مردم کندهار در اقوام مختلف محبوبیت داشت. و لقب بابا رابه میرویس داده بود. بعد از آن که ایران به افغانستان حمله کرد و گرگین نماینده خود را در کندهار به حیث نماینده یاوالی کندهار مقرر نمود. و گرگین بر مردم افغانستان سخت ظلم و ستم کرد. میرویس خان هوتک مجبور شد، که در مقابل گرگین قیام را راهبری کند، و علمای وخت فتوای قتل گرگین را صادر کرد. گرگین بابیست و سه هزار (۲۳۰۰۰) عسکر خود شکست خورد. و بعد از آن دولت صفوی ایران به افغانستان لشکر کشی کرد و درین جنگ ایرنی ها شکست دایمی خورد. و میرویس خان یک حکومت به انتخاب مردم به وجود آورد. و مردم در لویه جرگه نماینده های خود را انتخاب نمود، که این انتخابات دموکرا تیک در جهان اولین انتخابات بود که یک مشریاریس جمهور به انتخاب مردم بمیان می آید. بعد از افغانستان ۸۰ سال پس از حکومت مردمی و ملی افغانستان، فرانسه دوم مملکت بود که بعد از انقلاب کبیر فرانسه حکومت ملی و جمهوریت را بوجود آورد.

میرویس خان با دختر جعفر خان ابدالی به اسم (خانزاده) عروسی کرد، میرویس قاعد ملی افغانستان سه برادر بنامهای عبدالعزیز خان، عبدالقادر خان و یحیا خان را داشت که در مسایل ملی با میرویس خان همکار بوده.

قاعد ملی میرویس خان پیش از آن که افغانستان را از دولت صفوی و گرگین نجات بدهد اول با مردم در تماس شد تا نظر مردم را هم با خود

داشته با شد. مردم افغانستان در دور قاعدملی خود جمع شدن و در کندهار به قرارگاه گرگین حمله آورد. و گرگین را با قوای قابل ملاحظه تسلیم نموده. و بعد از آن توسط رای مردم بحیث مشر انتخاب شد. میروس خواست که نام پاچاه و امیر را بر خود بماند، ازین لحاظ میرویس خان را قاعدملی و مشر انتخابی میگوید.

انتخاب دوست

زنده گی بدون اجتماع و اجتماع بدون زنده گی انسانی مفهوم ندارد. ما که در این اجتماع زنده گی میکنم، باید از بین اجتماع دوست را انتخاب نمایم که در هر وقت و زمان ما از دوست خود بیاموزیم و در وقت مشکل به دردمان بخورد. همچنان این توقع که از دوست داریم ما هم باید بدرد دوست خود بخوریم. انتخاب دوست یک کاری ساده و آسان نیست، در انتخاب دوست باید ما چندین چیز را در نظر بگیریم.

اول : دوست را انتخاب کنید که تربیه سالم داشته باشد.

دوم : دوست تان باید مبتلا به کدام عمل بدن باشد، و انسان سالم باشد.

سوم : قمار باز، عصبی، دروغ گوی و دزد نباشد.

چهارم: دوست تان باید د ر زنده گی شخصی خود سلقه خوبی را داشته باشد.

پنجم: دوست را انتخاب نماید که در معاملات اجتماعی و اقتصادی صادق، امانت دار باشد.

ششم : در انتخاب دوست خود کوشش کنید که شخصی را انتخاب کنید که مؤاد ب باشد و به کلانها احترام داشته باشد.

هفتم : دوست خود را امتحان کنید که مطلب آشنا نباشد .

حالا که مشخصات دوست را فهمیدید، پس در زنده گی شخص خود دوست را انتخاب نماید. دوستان دونهوع میباشد.

اول : شریکی زنده گی. دوم : دوست اجتماعی .

1 – دوست شریکی زنده گی، کسی را گویند: که در تمام عمر همراهش زنده گی میکنی ، خانه را همراهیشان میسازي، محبت و ازدواج با دوستی زنده گی کرده می توانی، راز زنده گی خود را با دوست زنده گی خود شریک میسازید. و همچنان در تربیه نسل آینده خود با شریک زنده گی زنده گی خود بقامی بخشی. ازین جهت انتخاب دوست زنده گی یا شریکی زنده گی، کاری اسان نیست فلذا باید سخت احتیاط شود. و در انتخاب دوست زنده باید از فامیل خود، و دوستان اجتماعی خود نظر و کمک گرفته شود. از خاطری که شریکی زنده گی یا دوست دایمی ، شریک نسل آینده تان یعنی اولادهای شما میباشد. اگر بعد از دوستی در بین شما و انتخاب دوست تان کدام خشونت صورت بگیرد و باعث جدا شدن دوستی تان شود، درین صورت نسل آینده تان یعنی اولادهای تان بی سرنوشت و بی تربیه به اجتماع تقدیم می کنید. که این عمل نا شاسته موجب فساد جامع میشود.

2 – دوست اجتماعی: آن دوست است که بخوی و خصوصیت تان بلدیت داشته باشد. و وقت بیرون از خانه را با او سپری میکنید. با دوست اجتماعی خود میتوانی که در کارهای شخصی خود صلاح و مشوره نماید، تا نظربه مشوره دوست خود به یک نتیجه مثبت برسی، دوست اجتماعی به مثال عضو فامیل میباشد. با دوست اجتماعی اطمنان حاصل میکنید که در اجتماع و جامعه خود تنها نیستم. هر اندازه که یک فرد اجتماعی باشد به همان اندازه دوستها و رفیقای راز یادمی داشته باشد. فلذا ما باید با اجتماع سازش کنیم و دوستان خوب را زیاد داشته باشیم.

شاگرد خوب

مکتب جای تعلیم و تربیه اطفال و نوجوانان میباشد. در مکتب مانویشته کردن و خواندن رایادمیگیریم. مادر مکتب کتابهای درسی گوناگون را یادمیگیریم، در مکتب ما تاریخ – جغرافیه – بیالوژی – کیمیا – فزیک هند سه – دنیات و درسهای مفید را میخوانیم . این دروس را در جریان تعلیم یاد گرفته میشود. ولی در مکتب تربیه هم ضروری است. معلم بما تربیه زنده گی روزمره رایادمیدهد، اخلاق زنده گی کردن را بما یادمیدهد، فرق یک شاگرد مکتب و بچه ای بازار این است. بچه مکتب اخلاق تربیوی را در مکتب یادمیگردد. کلانهارا احترام میکند ، همیشه پاک و صفامیگردد. نظافت را دوست می داشته باشد، و اگر در سرویس یا جای دیگر یک انسان ناتوان و مریض را ببیند جای خود را به آن شخص مریض و ناتوان ریهامیکند. شاگرد خوب به وقت و زمان به مکتب حاضر میشود، و همچنان پس به وقت و زمان به خانه میرود، در بین راه توجه به راهی خود را میکند. و بدون اجازه پدر و مادر در بازار و کوچه چکر نمی زند. شاگرد خوب همیشه کارهای خانگی خود را به معلم خود نشان میدهد، در ساعت تدریسی یا در وقت درس تنها به معلم خود متوجه میباشد، تا از معلم خود یاد بیگیرد. کتاب و کتابچه خود را پاک نگاه میکند. و به بچههای هم صنفی خود مهر بان میباشد. بچه خوب همیشه با خود تقسیم اوقات میداشته باشد. تا امور کارهای خود را تنظیم نماید و از روی تقسیم اوقات کارهای مکتب و خانه را منظم میکند. فریدون شاگرد انجمن علمی وادبی احمدشاه بابا همیشه سوالات خود را از معلم خود میکند و معلم هم سوالات فریدون را جواب میدهد.

قیصه

یک روز معلم صاحب از تمام شاگردان خود پرسان کرد؛ کی میخواهد که مهتاب برود. تمام شاگردها دست خود را بالا کرد. و گفت : ما میروم، ما میروم. در صنف شور و غوغا شد که هر شاگرد دست خود را بالا کرده بود

وبه صدای بلند میگفت معلم صاحب مادست خود را اول بالا کردم ما اول میروم؛ معلم که سیل کرد دید که یک شاگرد نه دست خود را بالا کرده، و نه هم غالمغال میکند، و نه میگوید که ما مهتاب میروم. معلم صاحب متوجه آن شاگرد شد و از نزدشان پرسان کرد: شما چرا مهتاب نمی روی؟ متعلم جواب داد: معلم صاحب مادر ما بما نصیحت کرده که مسقیم مکتب برو و پس از مکتب خانه بیاید. و جای دیگر اجازه رفتن را ندارید.

تمرین: معلم صاحب باید راجع به شاگرد خوب پیش از درس گپ بزند.



ابوالقاسم فردوسی

(۴۱۱-۳۲۹ هجری)

«حکیم ابوالقاسم فردوسی» در سال ۳۲۹ هجری در «طبران» طوس به دنیا آمد. پدرش از دهقانان طوس بود که ثروت و موقعیت قابل توجهی داشت. فردوسی در جوانی با درآمدی که از املاک پدرش به دست می آورد، به کسی محتاج نبود؛ اما بتدریج، آن اموال را از دست داد و همان زمان که به کسب علم و دانش می پرداخت، به خواندن داستان هم علاقه مند شد و به تاریخ و اطلاعات مربوط به گذشته تاریخ عشق

می ورزید. همین علاقه به داستانهای کهن بود که اورابه فکر انداخت تا شاهنامه را به نظم درآورد. چنان که از گفته خداوبرمی آید، مدت ها در جستجوی این کتاب بوده و پس از یافتن نسخه اصلی داستانهای شاهنامه، نزدیک به سی سال از بهترین ایام زندگی خود را وقف این کار کرده است. او در این باره میگوید :

بسی رنج بردم بدین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از بادو باران نیابد گزند
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب

فردوسی در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱، شاهنامه را به نظم درآوردن شاهنامه را آغاز کرد و در اوایل این کار، هم خدا و ثروت و دارایی قابل توجهی داشت و هم برخی از بزرگان خراسان که به تاریخ علاقه داشتند، اورایاری می کردند. ولی به مرور زمان و پس از گذشت سالها، در حالی که فردوسی بیشتر شاهنامه را سروده بود، دچار فقر و تنگدستی شد. آلا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی به جای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال فردوسی نیز مانند بابک سعی در بازگشت آیین زرتشت و زبان پارسی به ایران داشت. با این تفاوت که فردوسی قصد داشت با قلمش به مردم یادآوری کند که چه بودند و حال چه شدند. او توانست با قلم و سرشت زیبای خود، زبان پارسی را به مردم بازگرداند، اما به دلیل برخی از شعرهایش، مورد خشم خلیفه وقت قرار گرفت. فردوسی تلاش بسیاری کردند تا به ایرانیان، هویت راستین شان را یادآور شوند. فردوسی تا حدودی موفق بود و توانست با شاهنامه، زبان پارسی را به ایران زمین بازگرداند، برخلاف آنچه که مشهور است، فردوسی سرودن شاهنامه را تنها به دلیل علاقه شخصی و حتی سالها قبل از آن که سلطان محمود به

سلطنت برسد، آغاز کرد؛ اما چون در طی این کار، بتدریج ثروت و جوانی را ازدست داد، به فکر افتاد که آن را به نام پادشاه بزرگی درآورد و با این تصور که سلطان محمود، قدر او را خواهد شناخت، شاهنامه را به نام او کرد و راه غزنین را درپیش گرفت. اما سلطان محمود که بیش از تاریخ و داستانهای پهلوانی، به اشعار ستایش آمیز شاعران علاقه داشت، قدر سخن فردوسی را ندانست و او را چنانکه شایسته اش بود، تشویق نکرد. علت اینکه شاهنامه مورد پسند سلطان محمود واقع نشد، درست معلوم نیست. برخی گفته اند که به سبب بدگویی حسودان، فردوسی نزد سلطان محمود به بی دینی متهم شد. درحقیقت، ایمان فردوسی به شیعه- که سلطان محمود آن را قبول نداشت- هم به این موضوع اضافه شد و از این رو، سلطان به او بی اعتنایی کرد. برخی از شاعران دربار سلطان محمود نسبت به فردوسی حسادت ورزیده و داستانهای شاهنامه و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان محمود، پست و ناچیز جلوه داده بودند. به هر حال، سلطان محمود، شاهنامه را بی ارزش دانست و از رستم به زشتی یاد کرد و بر فردوسی خشمگین شد و گفت: «شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم؛ و اندر سپاه من، هزار مرد چون رستم هست.» فردوسی از این بی اعتنایی سلطان محمود برآشفت و چندین بیت در هجو سلطان محمود گفت و سپس از ترس مجازات، غزنین را ترک کرد و مدتی در شهرهای هرات، طبرستان، متواری بود. و از شهری به شهر دیگری رفت، تا آنکه سرانجام در زادگاه خود «طوس» درگذشت. شاهنامه نه تنها بزرگترین و پرمایه ترین مجموعه شعر به جامانده از عهد سامانی و غزنوی است، بلکه مهمترین سند عظمت زبان فارسی و بارزترین مظهر شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران باستان و خزانه لغت و گنجینه ادبیات فارسی به شمار می رود. فردوسی طبع لطیفی داشت، سخنش از طعنه، هجو، دروغ و چاپلوسی به دور بود و تاجایی که می توانست از به کار بردن کلمه های غیر اخلاقی خودداری می کرد. او در وطن دوستی، سری

پرشورداشت؛ از این رو، به داستانهای کهن و تاریخ و سنن قدیم عشق می ورزید و از تورانیان و رومیان و اعراب - به دلیل صدماتی که بر ایرانیان وارد آورده بودند - نفرت داشت.

پای

نتیجه : کتاب درسی فارسی که در شرایط بیرون مرز وطن بخاطر ضرورت تهیه نمودم. سعی کردم که لغاتهای سخت و بغرنج را نیاورم. و بزبان ساده مطالب را عام فهم بسازم، تا قابل استفاده متعلیمین گردد. ازین لحاظ سعی کردم که بعضی مطالب را از تجارب خود نویسته نمایم. و آن عده شعر که مانویشته نمودم بسیار بزبان عام فهم میباشد ، تا شاگردان به آسانی آن را یاد بیگرد.

درین کتاب اولتر زهمه سواد را در نظر گرفته شده، تا آن عده افغانهای که بیرون مرزی زنده گی می کند از سواد محروم نشود.

دوم : چیزیکه مورد اهمیت است یاد گرفتن کلتور، اخلاق افغانی ، تاریخ افغانستان است که باید کم و بیش شاگردان انجمن علمی وادبی احمدشاه بابا با آن آشنا شود.

سوم : درین کتاب کوشش شده که ذهن شاگرد را به یک مطلب انتباهی جلب نمایم. و فارغ از آن که به یک ایدیالوژی ، سیاست و دیگر مسایل گروپی و تنظیمی سوق شود. ما در کتبهای دیگر پشتو و دری بیطرفی را حفظ نمودم . و نظربه نصاب تعلیمی پیداگوژی کتابهارا نویسته نمودم .

درین جا قابل یادآوری می دانم که یادآور شوم ، محترم سید صالح رعیات در اطلاع کتاب زحمت خود را به گیشانی باز بامن نموده و من از صمیم قلب از دوست دانشمند خود تشکر می نمایم . با احترام.

ننگیالی بخرکی

یادداشت : کتاب لسان دری برای متعلمین صنف ششم که در انجمن علمی – ادبی احمدشاه بابا به همت والای برادرگرامی آقای ننگیالی بخرکی اقبال نشریافته وازدقت لازم استفاده شده،این سخاوت درسی نوزده ساله بردارمحترم بخرکی قابل ستایش میدانم .که درطول سالیان متمادی طورریگان سهم بارزی را ایفا نمود اند. از خداوند سترگ برای این مرد شریف وعاشق تعلیم وتربیت اولاد وطنش ازروی سعادت وصحت دایمی،وبی موردنمیدانم وازخانم محترمه ناهیدبخرکی که زمانی دریکی ازمکاتب عالی (لیسه فردوسی) درکابل ، کندهارسمت استادی بدوش داشتند توفیقات مزید توام با صحت مندی آرزو میکنم. زیراهمکاری بی شایبه شان مثمرشمرده ومحسوب میگردد. بااحترام

سید صالح {رعیات}